

گفتارهایی در باره‌ی سیاست و توسعه‌ی فرهنگی ۳

از سال ۱۹۷۰ که یونسکو کنفرانسی در باره‌ی جنبه‌های سازمانی، اداری و مالی سیاستهای فرهنگی تدارک دید، گفتگو و تفکر در باره‌ی توسعه‌ی فرهنگی در سراسر جهان نیرویی تازه گرفت و همزمان در بسیاری از کشورهای عضو یونسکو بحثهایی رواج یافت که خصلتهایی مشابه داشتند. در همه‌ی این بحثها و گفتگوها به ویژه در آنهایی که در جهان سوم آن روز در گرفت، همگی بر دسترسی عامه‌ی مردم به فرهنگ تاکید می‌گذاشتند و در همان حال خواستار حفظ هویت فرهنگی واحدهای ملی و حتی خرده‌فرهنگها بودند. خطر انهدام فرهنگهای ملی در رویارویی با فرهنگهای بازرگانی جهانی به حدی شدید بود که هر مؤسسه‌ی جدی فرهنگی را به تأمل وامی‌داشت و هر متفکر دلسوزی را به مقابله با این هجوم زیانبار برمی‌انگیخت. در یک کلام، همه خواستار توسعه‌ی فرهنگی بودند زیرا می‌دانستند که فرهنگهای واپس‌مانده و محروم از پیشرفتهای تازه‌ی بشری نمی‌توانند مردمان خود را به سوی زندگانی شکوفا و آفریننده‌ای که در شأن انسان امروزمین باشند رهنمون گردند و از تمامیت خود در برابر فرهنگ بازرگانی جهانی که هنوز هم با شدت و حدت رواج دارد حراست کنند. بهره‌گیری از فرهنگ متعالی بشری و حفظ هویتی مستقل و در همان حال سهیم و شریک شدن در فرهنگ سازنده‌ی جهانی چیزی است که هر فرهنگ نیرومندی برای دستیابی به آن می‌کوشد. هر فرهنگی که به بقا و استمرار خود دل بسته است نمی‌خواهد بسته بماند و از تنفس

در فضایی متنوع، شکوفا و نو محروم شود. به همین دلیل توسعه‌ی فرهنگی و توجه به حراست از هویت فرهنگی ملی به صورت مرکز اصلی بخشهای سیاست فرهنگی در آمد و با بهره‌مند شدن از انتقادات و هشدارهایی که قد برمی‌افراشتند بر وسعت و دامنه‌ی خود می‌افزود و خود را از زوائد رها می‌کرد و به آرایشی تازه روی می‌آورد که افقهای نوینی را در برابرش می‌گشود.

یونسکو در کنفرانسهای خود در دهه‌ی هفتاد، اندیشه‌ی سیاست فرهنگی و هدفهای آن را در هر منطقه بررسی و کوشید دست آوردهای کشورهای هر منطقه را گرد آورد و به تبادل تجربه‌ها در هر حوزه یاری برساند. کنفرانسهای بین‌حکومتی منطقه‌ای در باره‌ی سیاستهای فرهنگی در اروپا، آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین و کارائیب به ترتیب در هلسنکی (۱۹۷۲)، جوجاکارتا (۱۹۷۳)، آکرا (۱۹۷۵) و بوگوتا (۱۹۷۸) برگزار شد و به عنوان وسیله‌ی مؤثری برای مبادله‌ی اندیشه میان دست‌اندرکاران سیاستهای فرهنگی به کار گرفته شد. برای کشورهای عربی نیز کنفرانس جداگانه‌ای تدارک دیده شد که به موضوعهای مشابهی می‌پرداخت. در میان هنرمندان و آفرینندگان انتقادهایی از این کنفرانسهای حکومتی در گرفت. برخی می‌گفتند عده‌ای افراد اداری و سیاسی چگونه می‌توانند به کار خلاقیت و تولید فرهنگی و هنری پردازند و برای آفرینندگان تعیین تکلیف کنند؟

از یک نظر، توسعه‌ی فرهنگی چیزی نیست جز برآیند توسعه‌ی عمومی در یک کشور؛ پس توجه به توسعه‌ی فرهنگی نمی‌تواند جدا از توسعه‌ی عمومی باشد. درست است که مسئولان اداری نمی‌توانند برای هنرمندان و آفرینندگان تعیین تکلیف کنند ولی از آن جا که این مسئولان اداری خواه افرادی فرهنگی باشند خواه افرادی صرفاً اداری، در باره‌ی امکانات و فراهم آوردن زمینه برای خلاقیت دست به تصمیم‌گیری می‌زنند ضرورت دارد که در باره‌ی اهمیت برنامه‌ی عمومی هر کشور آگاهی به دست آورد و از تأثیرگذاری این برنامه بر فرهنگ و کسانی که آن را به اجرا درمی‌آورند نیز اطلاع پیدا کرد. کسانی که می‌خواهند در برج عاج بنشینند و از واقعیتها بگریزند می‌توانند و حق دارند به روش خود ادامه بدهند ولی نمی‌توانند دیگران را وادارند از تفکر کردن در باره‌ی ایجاد امکانات برای گروه‌های وسیع اجتماعی بپرهیزند یا مثلاً اهمیت برخوردار شدن جوانان را از امکانات تازه‌ی فرهنگی نادیده بگیرند. چه بسا کسانی که با بهره‌گیری از امکانات عمومی توانسته‌اند به خلاقیت فرهنگی برسند و مانند گوشه‌گیرانِ امروزی به سطح درخشانی از آفرینندگی برسند. در واقع ما در دورانی زندگی نمی‌کنیم که بتوان به حضور چند نابغه بسنده کرد. در دوران کنونی با گستردن امکانات فرهنگی می‌توان بر شمار افراد خلاق افزود و جامعه را از حضور آفرینندگان بیشتری بهره‌مند ساخت. چنین سیاستی البته نباید ما را از توجه به افرادی خاص که با حضور خود گاه حضور یک فرهنگ را نمایان می‌سازند، بازدارد ولی باید در نظر داشت که سیاست فرهنگی در عصر

کنونی مجموعه‌ی پیچیده و درهم‌تنیده‌ای است که اجزای مختلف آن باید در ارتباط با هم قرار بگیرند تا بتوان به معنای کلی و به اصطلاح به تمامیت آن دست یافت.

در واقع دسترسی به توسعه‌ی عمومی و تعیین هدفهایی برای این توسعه که البته گاه می‌تواند به صورت آرمانهای ملی یک کشور تجلی یابد به معنای گزینش مجموعه‌ای است از ارزشها. این گزینش یا گزینشها در ارتباط قرار می‌گیرند با کل یک نظام اجتماعی. از این رو کسانی که خواستار توسعه‌ی عمومی جامعه‌اند ناچار باید به تمامیت یک نظام اجتماعی - اقتصادی نیز توجه کنند و از یاد نبرند که توسعه مجموعه‌ای است پیچیده و چندبعدی که نیازمند توجهی یا رویکردی^۱ است به هدفهای درازمدت که طبیعتی اجتماعی - فرهنگی دارند. چنین توجه یا رویکردی از نظر روش‌شناختی در اساس باید میان رشته‌ای باشد تا بتواند به همه‌ی حوزه‌های زندگی اجتماعی نگاه بیندازد و از یکسویه‌نگری بپرهیزد. با چنین دیدی امکان دارد که به ارزیابی درستی از توسعه‌ی عمومی دست یافت و به ریشه‌های هر جامعه یعنی به فرهنگ هر جامعه در ژرفای آن پرداخت و در پهنی آنها غوطه‌ور شد تا گوهر راستین و میزان توانایی و پویایی هر جامعه را برکشید و تمامی توانایی آن را برای واری و نوگزینی در اختیار گزینندگان سیاسی و فرهنگی قرار داد. باید زمینه را برای گزینشهای سرنوشت‌ساز آماده ساخت و از تقابل اندیشه‌ها نهراسید. با چنین نگرش همه‌جانبه‌ای است که می‌توان از مفهوم و دریافت نخبه‌گرایی فرهنگی فراتر رفت و به دریافتی گسترده‌تر دست یافت که ارزشهای عام و فراگیری برای زندگی اجتماعی و فرهنگی تمامی مردم در بر می‌گیرند.

در چنین وضعی طبیعی است که ما یک بار دیگر به بحث نخبگان و عوام یا توده‌کشانده می‌شویم که شاید باز گریزی از آن نباشد. ما در واقع بی‌آن که قصد داشته باشیم از اهمیت نخبگان و به خصوص در حوزه‌ی فرهنگ بکاهیم یا آن را درست ارج ننهیم که به جایش باید به آن بپردازیم به ویژه در حوزه‌ی آفرینش عالی فرهنگی، فقط می‌خواهیم به جنبه‌ای دیگر از زندگی اجتماعی که تا مدتها از توجه لازم برخوردار نبوده است اشاره بکنیم و بگوییم که توسعه‌ی عمومی بنا به تعریف ناچار به عامه‌ی مردم عنایت دارد و نمی‌تواند از این جنبه‌ی اساسی و بنیادی خود غافل بماند. توسعه به هر حال به انسان نگاه می‌کند و قصد دارد زندگی کل جامعه را ارتقاء و اعتلا دهد و به همین خاطر ناچار باید تواناییها و خلاقیت‌های او را در نظر بگیرد و بداند که بر اثر توسعه چه تأثیری بر شیوه‌ی زندگی، گرایشها و نظام ارزشی انسان مورد نظر توسعه گذاشته می‌شود. به همین سبب است که مسئله‌ی هویت فرهنگی مطرح می‌گردد و ضرورت جستجو برای شناسایی روشهایی درون‌زا و خاص هر جامعه جلوه‌ای ویژه می‌یابد. به همین خاطر دسترسی توده‌ها به فرهنگ و در همان حال ضرورت مشارکت آنان در زندگی فرهنگی به صورت دو جنبه‌ی مکمل موضوعی واحد نمایانگر می‌شود. گسترده‌ترین سطح

ممکن مشارکت مردم در زندگی یک جامعه‌ی ملی و در ضمن شکل بخشیدن به همین جامعه شرط ضروری توسعه‌ی اجتماعی و در عین حال هدف چنین توسعه‌ای است. توسعه‌ی درون‌زا هنگامی عملی می‌گردد که مردم در سطحهای تصمیم‌گیری (به خصوص در سطح محلی) و اجرای طرحهای توسعه شرکت داده شوند و در عین حال جریان توسعه را به سود خود بدانند. در ضمن نباید، برخلاف نظر برخی از نظریه‌پردازان توسعه در غرب، فرایند توسعه را موقوف به آمادگی تمام مردم یک جامعه‌ی معین کرد. چنین چیزی محال و ناممکن است. کسانی که توسعه را مشروط به آمادگی همه‌ی جامعه می‌کنند در واقع خواستار به عقب انداختن توسعه‌اند. هنگامی که ما به سوی توسعه می‌رویم یعنی می‌خواهیم وضعیت موجود چیزی را دگرگون بسازیم. این دگرگونی در آغاز تمامی موجودیت دگرگون‌شونده را دستخوش تغییر می‌کند و طبیعی است که هماهنگی پیشین را بر هم بزند و وضعیتی ناموزون ایجاد کند. پس کسانی که خواستار توسعه‌ی هماهنگ هستند اگر نتوانند مقصود خود را درست بیان کنند و معنای این هماهنگی را در مرحله‌های گوناگون توسعه روشن سازند به آشفتگی ذهنی دامن خواهند زد و انتظارات واقعیت‌ستیز را افزایش خواهند داد. توسعه وقتی روی می‌دهد که وضعیت موجود جامعه، جامعه‌ی سنتی یا هر نام دیگری که بر آن بنهند، دیگر مطلوب نیست و گردانندگان جامعه یا گروه و گروه‌هایی خواستار دستیابی به وضعیتی آرمانی می‌شوند. طبیعی می‌نماید که در چنین موقعیتی تمامی جامعه آماده و پذیرای تغییر نیست. گروه یا گروه‌هایی که خواستار دگرگونی می‌شوند در انتظار همه‌ی جامعه نمی‌نشینند بلکه به سبب وضعیت روانی - فرهنگی خود به عمل می‌گروند و به هر حال جریان تغییر را به راه می‌اندازند. در هر فرایند توسعه حتی به اصطلاح توسعه‌ی درون‌زا وجود گروه یا افرادی که نقش پیشگام را بازی می‌کنند ضرورت دارد. چنین گروه یا افرادی هستند که می‌توانند فکر توسعه را مطرح کنند و مردم را به پذیرش تغییر در وضع موجود فرا بخوانند. در مرحله و مرحله‌های بعد لازم می‌آید که بین این دو یا چند قطب هماهنگی‌هایی پدیدار گردد و مشروعیت تازه‌ای استقرار بیابد.

این جنبه‌ی از موضوع به هر حال به بسط بیشتر نیاز دارد ولی ما فقط می‌خواهیم آن را در ارتباط با سیاست فرهنگی مطرح کنیم. هدف سیاست فرهنگی دست یافتن به توسعه‌ای است که در حد مقدور هماهنگ باشد. هماهنگی در این جا به معنای آن است که تعداد مناسبی از عوامل اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی برای نیل به پیشرفت مورد نظر آماده شوند و فضایی در جامعه پدیدار گردد که پذیرای تغییر و پیشرفت باشد. در هر جامعه‌ای نیروهای وجود دارند که در برابر دگرگونی مقاومت می‌ورزند و بر حفظ وضع موجود پا می‌فشارند. این نیروها منافع گسترده‌ای دارند که به سادگی از آن دست‌بردار نیستند و به شکلهای گوناگون می‌کوشند حفظ نظم کهنه را توجیه کنند. وجود همین نیروها باعث می‌شود که هماهنگی

مطلوب در کار توسعه دستخوش اغتشاش بشود و هدف سیاست فرهنگی به آسانی تأمین نگردد. از این رو سیاست فرهنگی نه تنها باید زمینه‌های توسعه‌ی هماهنگ را در درازمدت فراهم آورد بلکه باید برای دستیابی به این هدف به شناسایی نیروهای پویا و ایستای جامعه بپردازد و جهت حرکت و توان هر یک از این نیروها را درست تشخیص بدهد. در چنین وضعی سیاست فرهنگی باید از حمایت یکپارچه‌ی فکری و عملی نیروهای خواستار تغییر برخوردار شود تا بتواند در برابر نیروهای ایستا کامیاب گردد. معمولاً نیروهایی وجود دارند که به ژرفای روان جامعه وتوده‌ها دست می‌اندازند و آنان را به ایستادگی و رویارویی فرامی‌خوانند. همین جاست که فراگردها همگام در هم می‌ریزد. به همین خاطر می‌توان به یک اعتبار توسعه را جریانی ناموزون دانست. توسعه به سبب طبیعت خود در واقع به نحوی خواستار ایجاد امکانات نوین و گستراندن وضعیتی است بسته و در هم تنیده که به علت منطق منسجم خود از هر گونه رویارویی می‌پرهیزد. به همین علت توسعه، خواسته یا ناخواسته، این وضعیت منسجم را در هم می‌ریزد و در جستجوی وضعیتی تازه برمی‌آید که طبیعتاً وضع موزون کنونی را نمی‌پسندد و به ناچار آن را دستخوش ناموزونی می‌کند تا به وضعیت موزون تازه‌ای دست بیابد. ما به خاطر آن که بتوانیم برخی از جنبه‌های این بحث را روشنتر گردانیم به تجربه‌های چند حوزه‌ی فرهنگی دیگر نگاه می‌اندازیم و باز دنبال بحثهای نظری را می‌گیریم.

در آسیا، و اصولاً در حوزه‌ای که به جهان سوم شهرت یافته است، نوسان میان وضعیت موزون و ناموزون به شدت در جریان است و اگر کسی بخواهد واقعیت‌های ناخوشایند تاریخی را نادیده بگیرد و از نگاه انداختن به دو کرانه‌ای موزون و ناموزون بپرهیزد ناچار با افراتیگریهای دست به گریبان خواهد شد که به مراتب نامطبوع‌تر از آن واقعیت‌های ناخوشایند خواهند بود.

جریان توسعه‌ی فرهنگی در آسیا با همه‌ی تنوع و تکثرش می‌تواند به عنوان یک حوزه‌ی فرهنگی پیچیده و بسا دست‌نایافتنی مورد علاقه‌ی پژوهشگران رشته‌ی فرهنگ‌شناسی واقع شود و از تجربه‌های گوناگونی که در کشورهای این حوزه به دست آمده است بهره‌گیری کنند. در زیر برخی از این تجربه‌ها را با اتکاء به مشاهدات خود یا با سودجویی از تجربه‌های دست‌اندرکاران سیاست فرهنگی یونسکو در آسیا مطرح می‌کنیم تا پهنه‌ی این بحث را بیشتر بشناسانیم. و از این جا به چند حوزه‌ی دیگر فرهنگی راه بیابیم تا بتوانیم استدلال کافی برای گفتارهای آتی خود فراهم آوریم. از این رو نخستین حوزه از کار ما واریسی تجربه‌های آسیایی خواهد شد.

در سالهایی که یونسکو به کار پژوهش و گردآوری تجربه و اسناد سیاست فرهنگی در آسیا مشغول بود به ناچار نمی‌توانست به مسائل چین یعنی بزرگترین کشور آسیایی یا

پرجمعبت‌ترین کشور جهان پردازد و در تماس نزدیک با این کشور، آگاهی‌هایی واقع‌بینانه در باره‌ی سیاست‌های فرهنگی این کشور - قاره انتشار بدهد. چین که سرگرم انقلاب فرهنگی بود و پسانتر به آرامسازی درونی دلبستگی نشان می‌داد چندان توجهی به سازمان‌های جهانی، چون یونسکو، نمایان نمی‌ساخت و ترجیح می‌داد در بسیاری از مسائل از اظهار نظر بپرهیزد و با نظاره‌ی رویدادهای جهانی، فرهنگی و سیاسی، به تجربه‌اندوزی پردازد. در آن سوی آسیا به خصوص در میان چینیان خویشتنداری و فروتنی و در همان حال دوری‌گزینی از هیاهو و جنجال، بخشی تفکیک‌ناپذیر از فضیلت جامعه و رهبری به شمار می‌رود. به خاطر می‌آورم که در چارچوب فعالیت‌هایی که در مرکز اسناد فرهنگی آسیا می‌کردم برای شرکت در یکی از نشست‌های آسیایی از چین نیز دعوت کردم. در آن هنگام چین با ایران روابط صمیمانه‌ای نداشت اما عدم شرکت چین به این علت نبود بلکه علتش نگرش کلی حاکم بر چین بود. از این رو نمایندگانش در آن نشست گسترده شرکت نجستند. در حالی که ویتنام شمالی هر چند که با آمریکا در جنگ به سر می‌برد، و با ایران روابط رسمی نداشت، و ایران به هر حال در آن هنگام از دوستداران ایالات متحده‌ی آمریکا به شمار می‌رفت، در این مجمع شرکت کرد که به نوبه‌ی خود توجهی برانگیخت که به ناچار می‌بایست پاسخگو باشم تا بتوانم با ابهام‌زدایی به فعالیت‌های فرهنگی مؤسسه‌ی آسیایی یونسکوپی تداوم ببخشم که خوشبختانه امکان‌پذیر گردید.

چین در آن هنگام یعنی در دهه‌ی هفتاد در فعالیت‌های یونسکوی پاریس نیز با احتیاط شرکت می‌جست و نمی‌خواست نمایانگر بی‌تجربگی‌های کشوری بزرگ در صحنه‌ی جهانی باشد. کشوری که سالها از صحنه‌ی جهانی و سازمان‌های جهانی دوری جسته بود و به ناگاه می‌خواست در این نمایش‌های بین‌المللی شرکت بجوید و خودی بنمایاند. چین مانند دیگر کشورها می‌دانست که این سازمانها و این چنین صحنه‌هایی انباشته است از دروغ و ریا و تزویر، اما سرانجام دریافته بود که چاره‌ای ندارد جز آن که در این پهنه‌ها شرکت بجوید تا سخن خود را به گوش جهانیان برساند. شاید در آن هنگام چین نمی‌دانست، یا می‌دانست و بروز نمی‌داد، که شرکت در چنین صحنه‌هایی به آسانی می‌تواند به پذیرش قواعد و ضوابط بازی‌های جهانی نیز بینجامد یا دست کم پذیرش بخشی از آنها را گریزناپذیر سازد.

آن چه ما از چین می‌دانیم هنوز زیاد نیست تا بتوانیم به داوری‌های قطعی دست بزنیم. چین کشوری است دارای سرزمینی وسیع، جمعیتی عظیم، تاریخی قدیم، سنت‌های انقلابی ارزشمند و میراث فرهنگی ارزشمندتری که به تدریج پس از ۱۹۴۹ نیرویی فزاینده یافته است و

به قدرتی دست اول تبدیل شده است و حالا می‌تواند حضور خود را در تاریخ بشریت ملموس سازد. کشور چین در تاریخ اخیر خود با اتکاء به رهبری ویژه‌ای که هیچ‌گاه از آینده‌نگری و ملی‌گرایی غافل نماند به چنین دست‌آورد‌هایی رسید و منزلتی برای خود در جهان پیچیده‌ی کنونی فراهم آورد؛ هر چند که گاهی بهایی‌گراف برای آن پرداخته است. در این کشور در طول انقلاب سوسیالیستی فراز و نشیب‌هایی مشاهده می‌گردد که بیشترش حاصل کم‌تجربگی رهبران، خردگریزی سیاستمداران، جان‌فثاده‌بودن نظام تازه و از همه مهمتر قدبرافراشتن انبوه مسائل پیچیده و غامض است که نمی‌توان به مدد یک ایدئولوژی، به خصوص که قرن نوزدهمی هم باشد بر آنها چیره شد و معضلات را از پیش پای برداشت. به چین باید جداگانه توجه کرد و روی آورد که امیدوارم از عهده‌ی آن بتوانم برآیم.

از چین که بگذریم، در آسیا ویژگی دیگری وجود دارد که نمی‌توان به آسانی از آن گذشت یا آن را تمهیم داد و در مقوله‌ی تمامی کشورهای آسیایی به عنوان جزئی از کل سخن گفت. این ویژگی به آسانی یا با اندکی تأمل، توجه را به سوی ژاپن که کشوری است با فرهنگی استثنایی برمی‌گرداند و از هر پژوهنده‌ای طلب می‌کند در بررسی‌های خود در زمینه‌ی نوسازی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی مقامی خاص برای این کشور در نظر بگیرد. تجربه‌های اقتصادی ژاپن در قرن کنونی تجربه‌هایی هستند یکسره متفاوت با دیگر کشورهای آسیایی. ژاپن تجسمی است از آمیزش و پیوند و به هم پیوستگی فرهنگ غرب و شرق که در طول یک قرن گاه در صلح و صفا و گاه در ستیز و رویارویی به تفسیر یکدیگر پرداخته‌اند و کوشیده‌اند به برآیند و بازده‌ای ثمربخش دست بیابند. خورشید خاور چنان با غروب باختر در هم آمیخته است که دشوار می‌توان گفت چه چیز به سنت تعلق دارد و چه چیز به جهان مدرن.

اگر بگوییم در آسیا تنها این دو استثناء وجود دارد بی‌تردید در راهی درست گام برنداشته‌ایم و به حقیقت نزدیک نگشته‌ایم. ما از این دو استثناء که بگذریم به ویژگی‌ها و استثناء‌های دیگری برخوردار خواهیم کرد که هر کدام به نوبه‌ی خود جالب توجه و در عین حال اندیشه‌برانگیز است.

آسیا با همه‌ی تنوعی که دارد و با همه‌ی تکثری که در آن به چشم می‌خورد، قاره‌ای است یگانه و ویژه که به عنوان یک کل و به عنوان یک مجموعه نیز درخور بررسی و تأمل است و نمی‌توان به آسانی تمامیت و همبستگی، کلیت و پیوندهای درونی آن را از دیده دور داشت.

آسیا منطقه‌ای است غنی و در عین حال گنجینه‌ای است از ارزشها، نمادها و معناهای انسانی و الهی که بر سراسر جهان پرتو افکنده است و بر همه جا تأثیر گذاشته است. این قاره‌ی کهن دربرگیرنده‌ی کهن‌ترین دینها و خدایان است. قاره‌ای است که در آن تمدن بشری درخشش یافته است و بر آن چه که پسانتر جهان و کره‌ی ارض و محیط زیست نام گرفته است، تأثیر نهاده است. به یک اعتبار درک و فهم جهان امروز میسر نمی‌شود مگر از راه درک و فهم آسیا و آن چه که در این حوزه اندیشیده و تبلور یافته است. در آسیا هر کشوری فرهنگ خاص خود را دارد که از خصلت و خصوصیات مردم آن کشور نشأت گرفته است و با طبیعت اندیشه‌های آنان ارتباطی تنگاتنگ یافته است و خواه ناخواه با میراث فرهنگ ملی هر کشور سخت به هم آمیخته است و با دریافت این مردمان از موجودات و اشیاء در جهان در هم تنیده است.

آسیا قاره‌ای است کهن که بر اثر دخالت استعمارگران در درون خود به هم ریخته است و در حال حاضر، یعنی به خصوص در دو قرن اخیر، آرایشی دیگر یافته است که با سنت کهن خود همخوانی ندارد. در آسیا گاه می‌توان به فرهنگهای گوناگون و متنوع در یک چارچوب سیاسی و اجتماعی برخورد کرد که بیننده و مشاهده کننده را شگفت‌زده سازد. پژوهشگری ژرفنگر گاه با کشورهایی رو به رو می‌گردد که تجسم تنوع و تکثر فرهنگی اند. لایه‌های عشیره‌ای، قومی، روستایی، شهری و حضور انواع نخبگان و توده‌ها در چنین کشورهایی که به هر حال تا کنون نتوانسته‌اند وحدت و یکپارچگی سیاسی خود را حفظ کنند به نوعی از گونه‌گونی فرهنگی - اجتماعی این قاره و کشورهای آن حکایت می‌کنند. مرزهای سیاسی در این قاره فقط و فقط نمایانگر دخالت بیگانه و حضور نامطبوع غیرخودی است که در طول اعصار پدیدار گشته است. هر چند که خردستیزی و آفت‌انگیزی آنها را پنهان نمی‌دارد و از ستیزه‌آفرینی آنها نمی‌کاهد. دخالت استعمارگران ساختهای سیاسی ناخوشایندی آفریده است که همواره در ستیز با ساختهای فرهنگی قرار می‌گیرند و به درگیری می‌انجامند که باب طبع ساخت آفرینان است نه طبیعت رویدادهای فرهنگی کشورهای این قاره در طول تاریخ.

از این گذشته حیرت‌انگیز است که در همین قاره با همه‌ی این تنوعها و تکثرها با تداوم فرهنگی خاصی رو به رو می‌شویم که حاصل تاریخ طولانی و دراز این قاره و کشورهای آن است. این تداوم آمیخته است با تضادها و درگیریهای درونی، جنگها، تجاوزها، چیرگیهای سیاسی و بحرانهای اقتصادی. حالا که جهان قطب‌بندیهای پیشین را پشت سر می‌گذارد و گروه‌بندیهای تازه‌ای شکل می‌گیرد برخی از قدرتها می‌خواهند از وضعیت استعماری گذشته بهره بگیرند و صورت‌بندیهای مصنوعی سیاسی تازه‌ای بر پا سازند. این قدرتها طبیعی است که بخواهند عوامل فرهنگی را در خدمت خود به کار اندازند و از ناآگاهی توده‌ها و رهبران در این

قاره به نهایت سود بجویند و نگذارند وحدتهای نوینی که در تاریخ باستانی مردم این قاره ریشه دارد شکل بگیرد. در واقع باید گفت که تنها یک اندیشه می‌تواند آسیا را از دخالت گسترده‌ی دوباره‌ی قدرتهای غربی مصون دارد و آن این است که آسیایان اجازه ندهند دیگران در امور این قاره دخالت کنند. آسیایان باید بتوانند بگویند و بخواهند که آسیا متعلق به آسیایان باشد.

همان سان که آمد، در آسیا در بسیاری از کشورها می‌توان فرهنگهای گوناگونی را در یک ساخت اجتماعی مشاهده کرد و از این گذشته لایه‌های فرهنگی متنوعی را یکجا به چشم دید مانند زندگی قبیله‌ای، روستایی، شهری. به تقسیم‌بندیهای دیگری هم می‌توان دست زد و به روشن شدن این موضوع کمک کرد و نشان داد که ساختهای سیاسی الزاماً با ساختهای فرهنگی تطبیق نمی‌کنند. در یک ساخت سیاسی حضور و همزیستی تنوعی از فرهنگها مشاهده می‌شود که به موقعش به آن بازمی‌گردیم. از این گذشته باید به این نکته نیز توجه داشت که یکپارچگی فرهنگی محض چیزی است ناممکن و حتی ناخوشایند. در هر فرهنگی پیچیدگی‌هایی وجود دارد که نشانگر چندبعدی بودن آن است. هر فرهنگی در طول زمان و از نظر ابعاد مکانی وضعیتی دارد که معرف چندلایه‌ای بودن آن است ولی آن چه یک فرهنگ را متحد و زنده و پویا نگاه می‌دارد روح آن فرهنگ است و نیروی خلاقیتش، احساس اشتراک است و همدلی.

فرهنکهای بزرگ آسیایی همواره نسبت به خود آگاهی داشته‌اند و به خلاقیت فرهنگی ارج نهاده‌اند. با همه‌ی لشکر کشیها و ستیزها و ویرانیهایی که در طول تاریخ روی می‌داده است، فرهیختگان آسیایی نیک می‌دانسته‌اند چگونه فرهنگ خود را حفظ کنند و در دورانهای سخت، دست آوردهای فرهنگ آفرینانشان را پاس بدارند. بسیاری چیزها در دورانهای آشوب آسیب دیده و بر باد رفته است. اما آن چه هنوز بر جا مانده است ستودنی است و غرور آمیز. به اعتباری می‌توان گفت که فرهنگهای بزرگ آسیایی با مفهوم امروزی فرهنگ، بیگانه و ناآشنا نبوده‌اند. فرهنگ در معنای کنونی خود شامل همه‌ی شیوه‌های رفتار و تفکر می‌شود و ما می‌توانیم همین معنا را در گذشته‌ی آسیا نیز مشاهده کنیم. در آسیا فرهنگ به معنای چکیده‌ی ارتباط میان انسان و پیرامونش رواج داشته است و با زندگی آمیخته بوده است. آگاه بودن از امکانات و محدودیتها به انسان فرصت می‌داده است که با پیرامون خود و گذشته‌اش هماهنگ بزید و از تواناییها و ناتوانیهایش غفلت نکند. این آمیختگی فرهنگ با زندگی و اندیشه‌ی مردمان موجب می‌شد که آگاهی وسیعی در جهت ارج گذاشتن به فرآورده‌های

فرهنگی پدیدار گردد و پاسداری از آنها همچون فضیلت جلوه گر شود.

دینهای بزرگ باستان نشانگر خصلت عمومی و همگانی فرهنگ معنوی هستند و بیانگر این واقعیت که در این حوزه‌ی گسترده و ژرف نمی‌توان از حضور دو فرهنگ نخبگان و توده سخن راند. بسیار دیده‌ایم که فرمانروایی همچون رهبر معنوی توده قد برافراشته است. جلوه‌هایی از زندگی فرهنگی گاه در داخل گروه‌های عادی و کوچک اجتماعی و مذهبی پرورانده می‌شده و احترام تمامی جامعه را برمی‌انگیخته و گاه همه‌ی گروه‌ها و طبقات اجتماعی در پروراندن و حفظ و حراست جلوه‌هایی از فرهنگ سهیم بوده‌اند و به یکسان این جلوه‌ها را از آن خود می‌دانسته‌اند. مراسم و آیینهای بزرگ کهن را می‌توان از این دسته دانست. به همین خاطر است که نمی‌توان به فهم درست فرهنگ آسیا دست یافت؛ بی‌آن که نقش دینها، آیینها، اسطوره‌ها، باورها و دریافتهای مردمان این قاره‌ی بزرگ را درست ارزیابی کرد.

هنگامی که استعمار غرب و نیروهای فکری و نظامی آن وارد قاره‌ی آسیا شد رویارویی پیچیده و دشواری را به وجود آورد. کشورها و مردمان این قاره که زیر سیادت غرب قرار گرفتند پا به مرحله‌ی تازه‌ای گذاشتند که به هر حال نوعی گسست یا وقفه‌ی فرهنگی را می‌نمایاند. فرهنگ غربی که خرده‌ها و باورهای متفاوتی را عرضه می‌داشت مردمان آسیا را در برابر گزینشهای نوینی گذاشت که برای آنان و برای فرهنگهایشان جنبه‌ی حیاتی داشت. دورانی آغاز گشت که می‌توان به زبان مردم‌شناسان آن را دوران فرهنگ‌پذیری نام نهاد؛ هر چند که رویارویی و مقاومت در برابر عنصر غیرخودی به شدت ادامه می‌یافت.

قدرتهای استعماری نخست کوشیدند پیوند با گذشته را خلل‌پذیر سازند و دانش‌آموختگان بومی را به سوی خود جذب کنند و آنان را به تدریج به سوی نظام ارزشی دیگری بکشانند که از فرهنگی به کل بیگانه با فرهنگ بومی برمی‌خاست. گسترش نفوذ استعمار غرب در برخی از کشورها نه تنها تداوم فرهنگ پیشین را دچار وقفه ساخت بلکه گاه موجودیت و هستی آن را به مخاطره افکند و دستخوش نیستی گرداند. راستش این است که فرهنگ غرب تنها با زور و قدرت و سلاح وارد آسیا نشد چنان که برخی شعارگونه از آن یاد می‌کنند. این فرهنگ در برابر فرهنگهای بومی از سرزندگی، پویایی، خلاقیت و جسارت بیشتری برخوردار بود و نوجویی را تشویق می‌کرد بی‌آن که از آزمون و خطا بهراسد. فرهنگ غربی دستخوش رخوت نبود و به خود جرأت می‌داد که فرهنگهای بومی را به مقابله بخواند. فرهنگ غرب که دست‌ساخته‌های پیشرفته‌ای را عرضه می‌کرد می‌توانست چنین جسارتهایی را

به رخ بومیان بکشد. مردم آسیایی که خود را مغلوب می‌دیدند گناه واپس ماندگی را به گردن فرهنگها و در مرحله‌ای به ویژه دینهای خود می‌انداختند. اینان فرهنگها و نظامهای سیاسی خود را عامل عقب‌افتادگی، عدم تحرک، ایستایی و نابرابری و بی‌عدالتی می‌دانستند با این حال نمی‌توانستند به آسانی از فرهنگ خود دل بکنند و یکسره به پذیرش تازه‌وارد تن دردهند. این وضعیت دوگانه در برخی از کشورها که نمی‌توانستند در راهی مشخص گام بردارند گاه وضعی آشفته ایجاد کرد که نه چون گذشته بود و نه روی به آینده‌ای روشن داشت. غریبان ترویج‌دهنده‌ی ارزشها و نهادهایی بودند که بومیان را شکفت‌زده ساخته بود. با این حال آسیاییان در موقعیتی نبودند که بتوانند به‌گزینش درست میان کالاهای فکری و مادی عرضه شده از سوی غرب دست بزنند. البته نباید این داوری را تعمیم داد. درست‌تر آن است که بگوییم حضور غرب در آسیا در نقطه‌های مختلف نمودهای متفاوت داشته است و مردم هر کشور و هر حوزه‌ای، بسته به وضعیت کنونی و سابقه‌ی تاریخی و فرهنگی خود واکنش می‌کردند.

آسیا در یک مقطع، به خصوص در دوران پایانی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، در وضعیتی قرار گرفت که اگر از غرب نمونه‌برداری نمی‌کرد به سرنوشت و خیمی گرفتار می‌آمد. وام‌گیری مادی و معنوی هر جا که با ارزشهای بومی و فرهنگ باستانی آمیزش می‌یافت، نیکویی‌هایی به بار می‌آورد و هر جا که از سر تسلیم و حیرت‌زدگی انجام می‌شد ثمره‌هایی ناخوشایند و گاه دردآور در اختیار می‌گذاشت و به تزلزل در هویت فرهنگی می‌انجامید. آن کشورهای آسیایی که توانسته بودند ورای جلوه‌ی دلپذیر و ظاهر فریبی غرب بروند و به ژرف‌اندیشی پردازند و از همه مهم‌تر آن که غرب را موضوع مطالعه‌ی خود قرار دهند، به میزانی که در این وادی موفق می‌شدند راه‌حلهای مناسب‌تری برای خود و مردمشان انتخاب می‌کردند. و آن کشورهایی که یارای چنین کاری را نمی‌داشتند گرفتار اندیشه‌های سطحی و ظاهری می‌شدند و اغلب نظام موجود خود را از درون دستخوش تزلزل می‌ساختند بی‌آن که جانشینی برای آن از پیش فراهم آورده باشند. در یک مقطع، آسیاییان بی‌آن که به تجربه‌های خود در رویارویی و نمونه‌برداری از غرب و حتی جریان فرهنگ‌پذیری نگاه بیندازند تنها به غرب چشم دوخته بودند و اگر هم خردی می‌داشتند در سبقت گرفتن از یکدیگر به کار می‌انداختند. در آسیا تجربه‌هایی به دست آمده بود که حق می‌بود خود آسیاییان آنها را به نقد بکشند، بسنجند و با اندیشه به‌گزینشهای تازه دست بزنند. چنین جریان و چنین تفکری در آسیا به وقوع نپیوست یا درست‌تر آن که بگوییم به عنوان یک جریان فکری مهم سر برنیامورد.

حتی در دوره‌ی اخیر، یعنی دوره‌ای که پس از جنگ دوم جهانی آغاز گشت و غرب از سویی و روسیه‌ی شوروی و هم‌پیمانانش از سوی دیگر بر سر آسیا با یکدیگر به نزاع پرداختند

ما از مطالعات اساسی و عمده‌ی آسیاییان در باره‌ی آسیا خبر نداریم. دستگاه‌های اداری بیشتر کشورهای آسیایی بی‌اعتنا به کشورهای قاره به یکی از دو اردوگاه جهانی چشم دوخته بودند و از آن چه که در کنارشان می‌گذشت خبر نداشتند. این داوری را مانند همه‌ی داوریهای این نوشته‌ها مطلق نمی‌دانیم و بر نسبی بودن آن تأکید می‌کنیم. ژاپن البته چنین وضعی نداشت و توانست نظام مطالعاتی گسترده‌ای در باره‌ی کشورها و فرهنگهای قاره‌ی آسیا بر پا سازد. چین به کشورهای قاره توجه می‌داشت و با آنها در حال دوستی و ستیز به سر می‌برد ولی فقط توانست به مطالعه در احوال و موقعیت تعدادی از کشورهای آسیا دست بزند و گویا اکنون است که دامنه‌ی آن را می‌گستراند.

در دوران رژیم گذشته، ایران نتوانست درست به آسیا ارج بنهد و اصولاً نهادهای فرهنگی و پژوهشی پایداری در باره‌ی کشورها و فرهنگهای این قاره‌ی پهناور بنیان بنهد. در یک دوره ایران فقط توانست با برخی از کشورهای پیرامون روابطی برقرار کند ولی هیچ گاه در دستگاه‌های اداری ایران فعالیتهای عمقی و ماندگاری در ارتباط با آسیا ترویج پیدا نکرد. دستگاه وزارت خارجه‌ی ایران در حکومت پیشین چنان به غرب چشم دوخته بود که اگر مأموری بلندمرتبه به یکی از کشورهای آسیا فرستاده می‌شد یا آن را دون‌شان خود می‌دانست یا آن که این مأموریت را مرتبه‌ای مقدماتی قلمداد می‌کرد تا پس از طی آن به مرتبه‌ای عالی‌تر و بهتر یعنی رفتن به غرب دست بیاید. این طرز تفکر نازل در وزارت امورخارجه‌ی ایران به تدریج به حدی رواج یافت که عملاً متخصصان و پژوهشگرانی برای قاره‌ی آسیا پرورش و تربیت پیدا نمی‌کرد. قاره‌ی آسیا در یک کلام تبدیل شده بود به پلکان ترقی. اگر در این یا آن مقطع می‌بینیم که دو سه شخصیت برجسته به سفارتها و در سفارتخانه‌های آسیایی ایران منصوب می‌شوند نباید آن را حاصل یک نظام اندیشیده‌ی سیاست خارجی و بازده یک تفکر تاریخی نسبت به آسیا دانست. ما در این جا با استثناءها کار نداریم و نمی‌خواهیم اهمیت آنها را بربرسیم.

وزارت خارجه‌ی ایران با چنین اندیشه‌هایی از عنصرهای انتقادی و برجسته و کهنه کار خود چشم می‌پوشید و به تازه‌واردانی دل می‌بست که دل در گرو اقامت مجدد در غرب داشتند. درست است که ما ادارات آسیایی و اروپایی و جز آن داشتیم و فرض بر این بود که کارمندان و دیپلماتهای کارآزموده‌ای بیروانیم؛ ولی همان‌سان که آمد دستگاه سیاست خارجی به گونه‌ای فزاینده خود را از وجود افراد اندیشگر بی‌نیاز می‌ساخت و کسانی را ارتقاء می‌داد که فقط

می‌خواستند تشریفات دیپلماتیک را، آن هم سطحی فرا بگیرند و از دیپلماسی به «ژست» آن بسنده کنند. اکثر کسانی که به آسیا می‌رفتند نمی‌خواستند زبانهای بومی را یاد بگیرند یا به مطالعه در احوال آن فرهنگها بپردازند. آسیا تبدیل شده بود به بازاری ارزان که می‌شد در دوران مأموریت، اجناس بیشتر خرید و روزهای «سخت و دشوار» اقامت را تلاقی کرد. این چنین مأمورانی در غرب نیز کاری نمی‌داشتند جز تن آسایی و تشریفات پروری بی‌حاصل. در برابر غریبان هراسیده و خودباخته عمل می‌کردند و فقط به تقلید آداب پذیرایی روی می‌آوردند. این چنین دیپلماتهایی حتی کمترین علاقه‌ای نداشتند که غرب را موضوع مطالعه‌ی خود قرار دهند و با تردید و تأمل، رفتارهای غریبان را نسبت به کشور خود درست بسنجند. حاصل این وضع به آن جا انجامید که وزارت خارجه دیگر نمی‌دانست دولتهای غربی به راستی چه اندیشه‌ای در باره‌ی ایران در سر می‌پروراند و هر یک به خاطر چه منافعی به چه نوع رفتاری تمایل پیدا می‌کنند. دیپلماتهای ما در خارج تبدیل شده بودند به کارمندی که مدام به لباس و به ظاهر خود می‌اندیشیدند. اینان نمی‌خواستند کارگزاران غرب را بشناسند برای آن که احوال و روحیات آنان را به کشور خود گزارش کنند تنها در فکر آن بودند که دوستانی شخصی برای خود بیابند تا در روزگاران بازنشستگی و اقامت در خارج، پشتیبانان و همدلانی برای خود فراهم آورده باشند. در فکر خرید اسباب و اثاث بودند تا از تفاوت قیمت، حداکثر بهره را ببرند و اگر بتوانند ملکی و خانه‌ای در غرب برای خود دست و پا کنند تا ایام فراغت را به خوشی و به راحتی بگذرانند. این چنین کسانی به فکر کشور نبودند و منافع شخصی را برتر از هر چیز می‌دانستند. من در دوران دانشجویی خود که درگیر مبارزه با رژیم گذشته بودم دیپلماتهایی را می‌دیدم که در گفتگوی خصوصی با ما همدلی نشان می‌دادند و خود را بی‌تقصیر و حتی مخالف با رژیم معرفی می‌کردند؛ در حالی که بدترین ستهای وزارت خارجه‌ای را می‌پذیرفتند و به کار می‌بستند. اینان نه به آن چه می‌گفتند باور داشتند و نه به آن چه می‌کردند. چنین وزارت خارجه‌ای طبیعی می‌بود که نتواند مأموریت‌های راستین خود را درست انجام دهد. من با این گفته‌ها نمی‌خواهم از قدر آن کسانی بکاهم که شرافتمندانه در اندیشه‌ی منافع ایران بودند بلکه می‌خواهم بگویم که جریان حاکم فکری در وزارت امور خارجه به تدریج عوض می‌گشت به نحوی که از آن وزارتخانه‌ای جلف و بی‌اعتبار قد برمی‌افراشت. در چنین دستگاهی طبیعی می‌نمود که میل و توجه به آسیا رونقی نیابد و فکر دلسوزی و چاره‌اندیشی رواج پیدا نکند.

من بر این اعتقادم که مأموران و کارمندان به ویژه سه دستگاه در مملکت، باید فقط برای و بر اساس منافع کشور و حفظ موجودیت آن تربیت شوند و از سیاستها و تغییرات زودگذر و

حکومتی در امان بمانند. این سه دستگاه باید دستگاه وزارت امور خارجه و دستگاه امنیت کشور و سازمان ارتش باشند. هدف و وظیفه‌ی این سه دستگاه باید فراتر از سیاستهای روز تنظیم و تعیین شوند و آمال و آرزوهای کارگزاران آنها نباید به منافع حاکمان وقت بستگی داشته باشد. اگر کشوری از این مهم غافل بماند طبیعی است که خود را بازجبه‌ی بیگانگان خواهد ساخت و نخواهد توانست. بر اساس تجربه‌اندوژیهای خود به سیاستگرایی خارجی روی بیاورد. به ویژه این سه دستگاه نباید زیر نفوذ خارجیان قرار بگیرد یا به مدد آنها بر پا شود چنان که در ساواک مثلاً نفوذ بیگانه راه یافت. به یاد می‌آورم که زمانی که جمال عبدالناصر به قدرت رسید و ملک فاروق را برکنار ساخت نه دستگاه وزارت خارجه‌ی خود را زیر و رو کرد و نه ارتش را. از آن تعداد از کارمندان این دستگاهها که درستکار بودند افرادی ساخت وفادار به کشور که معنایش به خصوص در آن هنگام با وفاداری به نظام سیاسی یکسان شده بود. اما این وضعیت آرمانی که همواره رخ نمی‌دهد اصل مسئله‌ای را که طرح کرده‌ام تغییر نمی‌دهد.

ایران که تجربه‌ای تلخ را پشت سر گذاشته است امروز نیز به تجربه‌اندوژی دست نمی‌زند. دستگاه سیاست خارجی ما دستخوش ضحیفهای فکری و کارمندی گسترده‌ای است که باید از آن جداگانه سخن گفت و البته امکان آن را داشت که آشکارا از آن، از دیدگاه منافع مملکت، به انتقاد نشست.

دستگاه دیگری که در آن هنگام یعنی در رژیم پیشین به مسائل خارجی به خصوص مسائل فرهنگی به گونه‌ای مستمر توجه می‌کرد، وزارت فرهنگ و هنر بود که سازمانی بود تازه‌پا اما گرفتار کهنگیها و نارساییهایی به ارث رسیده به خصوص از وزارت فرهنگ سابق (آموزش و پرورش) و ناتوانیهای تازه‌ای که حاصل ساختار پرسنلی و مدیریت آن بود. این دستگاه که در فرصت دیگری از نیکبها و بدیهای آن سخن خواهم گفت در زمینه‌ی سیاست فرهنگی خارجی از بی‌برنامگی به برنامه‌گزاری روی آورد اما هیچ‌گاه نتوانست شبکه‌ی منظمی از کارگزاران فرهنگی خارجی به وجود آورد و از دخالت قدرتمندان وقت برای به کار گماشتن آشنایان و بستگان خود به خصوص در کشورهای غرب جلوگیری به عمل آورد. در آسیا و در غرب اگر شخصیهایی موجه و فرهنگی به کار گماشته می‌شدند نمی‌توان از آن به عنوان یک مجموعه‌ی بهم‌پیوسته یاد کرد. از این گذشته، درست است که ما در زمینه‌ی سیاست فرهنگی خارجی باید حداقل از شخصیهایی فرهنگی استفاده کنیم که متأسفانه در حال حاضر به آن عمل نمی‌شود ولی نباید فکر کنیم که شخصیهای فرهنگی در عین حال یارای آن را دارند که سیاست فرهنگی خارجی را که کاری است ظریف و دشوار، درست انجام بدهند یا بی‌نیاز از

افراد تربیت شده، در این حوزه به فعالیت پردازند. اغلب باید از حضور شخصیت‌های فرهنگی بهره گرفت برای آن که حضور ما در خارج موجه جلوه داده شود و از این راه بتوانیم با فرهنگیان کشورهای دیگر ارتباط برقرار کنیم ولی در همان حال باید به تربیت افرادی همت گماشت که بتوانند کار سیاست فرهنگی خارجی را درست پی بگیرند و در واقع نقش اصلی را در حوزه‌ی مأموریت خود انجام بدهند. دستگاه وزارت فرهنگ و هنر در حوزه‌ی روابط فرهنگی خارجی دستخوش ضعفها و سستی‌هایی بود که نمی‌گذاشت اولاً این دستگاه را دیگر دستگاه‌ها جدی بگیرند و ثانیاً دیگر دستگاه‌ها به خصوص وزارت امور خارجه، روابط فرهنگی خارجی را تیول خود می‌دانست و حاضر نبود کارگزاران دیگری را در مقابل خود تحمل کند. همین وضع پیچیده باعث شده بود که مدام میان وزارت فرهنگ و هنر و وزارت امور خارجه تنش و درگیری پدیدار گردد و از سیاست‌گذاری مشترک خبری نباشد. از اینها که بگذریم دستگاه وزارت فرهنگ و هنر در بیشتر کشورهای آسیایی نماینده و کارگزار و رایزنی نداشت و عملاً این نقش در بیشتر کشورهای جهان به عهده‌ی وزارت خارجه‌ای بود که از عهده‌ی وظایف جاری خود بر نمی‌آمد چه رسد به آن که به کار پیچیده‌ی روابط فرهنگی خارجی پردازد.

کار فرهنگی ما در آسیا^۲، آن هم فقط در حوزه‌ای از این قاره به وسیله‌ی شخصیت‌های فرهنگی مستقل و دستگاه‌هایی چون «بنیاد فرهنگ ایران» تعقیب می‌شد که در همه‌ی آنها ابتکار فردی و شخصی به چشم می‌خورد. دو دستگاه مرکز اسناد فرهنگی آسیا برای یونسکو و کمیسیون ملی یونسکو در ایران نیز نقش‌هایی داشتند که در وقتی دیگر از آنها یاد خواهم کرد. برمی‌گردیم به اصل سخن و باز می‌کشیم از رویارویی با غرب نکته‌هایی به میان آوریم. کشورهایی که حضور استعمار غرب را به گونه‌ای مستقیم حس می‌کردند هر چند در آغاز شیفته‌گی‌هایی بی‌حد و حساب نشان می‌دادند اما پس از کسب استقلال با موقعیتی تازه مواجه گشتند که با گذشته تفاوت یافته بود. اکنون دیگر ساختار اجتماعی و فرهنگی آنها همان نبود که پیش از ورود غرب جریان داشت. دخالت استعمار دگرگون‌یهایی پدید آورده بود که نمی‌شد آنها را نادیده گرفت. اکنون نیروهای سنتی و نیروهایی که به وسیله‌ی غربیان تربیت شده بودند در برابر هم یا در کنار هم قرار داشتند. هر یک اندیشه‌هایی در سر می‌پروراندند که گونه‌ای خاص از تحول فرهنگی را در نظر داشت. تربیت‌شدگان نظام غربی بیشتر با اداره‌ی امور دولت آشنایی داشتند و می‌دانستند چگونه دستگاه اداری را بگردانند و امور جاری را انجام دهند. اینان رموز و فونوی آموخته بودند که سنت‌گرایان آنها را نمی‌شناختند. دو گونه دانش پدیدار گشت. پشتیبانان فرهنگ سنتی این تغییرات را نمی‌پذیرفتند و دانش‌های اداره‌ی امور را به جد نمی‌گرفتند در حالی که تربیت‌شدگان جدید با دانش‌های سنتی بیگانه بودند و گاه زبان

سنت گرایان را نمی‌فهمیدند. امانوئل پویش با داس که مدیریت توسعه‌ی فرهنگی یونسکو را به عهده داشته است می‌نویسد، در این جا می‌توان از چهار گروه اصلی یاد کرد: اول از همه توده‌ها، ایلات و روستاها، قرار دارند که به قول او فرهنگ خود را استمرار بخشیدند و جوهر این فرهنگ را که از نسل‌های پیشین به آنان رسیده بود پاس داشتند.

دوم، گروه تحصیل کرده بود که هر چند درصد اندکی از جمعیت را تشکیل می‌داد اما نیرویی پراهمیت به حساب می‌آمد. این گروه از گذشته‌اش یا از سنت‌های ملی‌اش گسسته بود و در نتیجه ارتباطش را با توده‌های پیرامونی‌اش قطع کرده بود.

گروه سوم، اقلیتی بود که در بهترین بستر فرهنگ غرب پرورش یافته بود اما به نوعی با بازگشت به اصل خود، ارزش‌های فرهنگی ملی‌اش را دریافته بود و از امکان غنا بخشیدن به آن، بر اساس دست‌آوردهای پیشرفته اطلاع یافته بود.

گروه آخر یا گروه چهارم، شامل نویسندگان، هنرمندان، موسیقیدانان و نقاشانی می‌شود که با صمیمیت و اصالت تام از روشها و هنرهای سنتی پیروی می‌کردند.

به قول پویش با داس به برکت حضور این گروه چهارم بوده است که فرهنگ‌های گوناگون آسیایی در شهرها و روستاها از استمرار بهره‌مند گشته‌اند و ثابت کرده‌اند که هنوز نیرومندند و یارای آن را دارند که در برابر نفوذ بیگانه به عنوان یک محور گردآورنده‌ی نیروهای بومی عمل کنند. به عقیده‌ی او اگر این فرهنگها را حلقه‌های ارتباطی ضعیفی بدانیم که نیازمند حمایت و پشتیبانی‌اند فقط به معنای خوار شمردن آنها خواهد بود. بر عکس آنها، عنصرهای نیرومندی بوده‌اند و هنوز هستند که تنها باید آنها را دوباره توان بخشید.

گروه‌بندی‌های آقای پویش با داس^۳ بی‌تردید فایده‌هایی دارد که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. مشکل فقط این‌جاست که این الگو در تمام دوران مثلاً قرن بیستم کارایی ندارد و اثرپذیری‌های از فرهنگ جهانی را درست منعکس نمی‌کند و دیگر آن که نمی‌توان این الگو و گروه‌بندی را در سراسر آسیا تعمیم داد. با این حال باید گفت که روی آوردن به چنین الگوسازی‌هایی از کار تفکر علمی یکسره به دور نیست و نباید ارزش خاص و کاربرد معین آن را نادیده گرفت.

مهر ۱۳۷۰

1. approach

۲. در این گفتار هر جا از آسیا سخن می‌گویم منظورم رده‌بندی یونسکوئی آسیایی است. مثلاً در یونسکو ترکیه جزء اروپا به شمار می‌آید و...

۳. در نگارش این مقاله از منبع زیر بهره گرفته‌ام:

E. Pouchpa Dass, *Cultural Development in Asia*, Unesco 1981.